



ما همه چیز می خواهیم: دو خواست متفاوت در جمله‌ای واحد

نگاهی به مستند «کارخانه امریکایی»^۱ و داستان «ما همه چیز می خواهیم»^۲

نوشته‌ی هیوا ناظری

«کارخانه امریکایی» مستندی است ساخته جولیا ریچرت و استون بوگنار (۲۰۱۹) که اسکار بهترین مستند سال را برده و البته اولین محصولی است که شرکت «هایر گراند پروداکشنز»^۳ به مدیریت میشل و باراک اوباما -درست در نزدیکی انتخابات ریاست جمهوری- از طریق شبکه نتفلیکس وارد بازار کرده. فیلم ماجرای فراز و نشیب‌های کارخانه‌ای در امریکا را دنبال می‌کند که یک میلیونر چینی صاحب آن است. چاو دوانگ صاحب بزرگترین شرکت تولید شیشه اتومبیل جهان به نام فوئیا در سال ۲۰۱۳ تصمیم می‌گیرد یکی از شعب تعطیل شده‌ی جنرال موتورز در اوهایوی امریکا را بخرد و شرکتش را تا آن سوی آب‌ها گسترش دهد. در قسمت انتهایی فیلم از زبان کارگری چینی می‌شنویم که «نسل قدیم چینی‌ها چیز زیادی از زندگی

نمی‌خواستند جز اینکه غذای کافی داشته باشند و بتوانند بچه‌هایشان را بزرگ کنند. ولی به نسل ما که می‌رسیم ما همه چیز می‌خواهیم. به هر جا که بخواهیم مسافرت می‌کنیم و هر چه می‌خواهیم می‌خریم.» چنانکه نشان خواهیم داد این خواستی است محدود به وضع موجود که تقریباً همه‌ی سوژه‌های فیلم علی‌رغم تفاوت‌هایشان در آن سهیم‌اند و حتی به دلایلی که خواهیم دید به نظر نمی‌رسد خود فیلم هم تلاشی برای بیرون رفتن از این شکل میل‌ورزی داشته باشد، اگرچه سعی می‌کند در قالب مستندی به اصطلاح «مشاهده‌ای» باقی بماند و نگاهی «بی‌طرفانه» اتخاذ کند.

در این نوشته قصد داریم میل اصلی به بیان درآمد در این فیلم را با جریان میل دیگری مقایسه کنیم که در داستان فوق‌العاده‌ای به نام ما همه چیز می‌خواهیم اثر نانی بالستیرینی به بیان درآمده. این کتاب به جنبش‌های کارگری سال ۱۹۶۹ ایتالیا می‌پردازد و نام آن هم برگرفته از شعار معروف این جنبش است: «ولیامو توتو». راشل کوشنر در مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته آن را چنین توصیف می‌کند: «یک اثر هنری بهت‌آور، مستندی تاریخی و تحلیلی سیاسی که طنین آن تا تضادهای کنونی استمرار می‌یابد».^۴ در اینجا هم کارگران یک صدا همین جمله را فریاد می‌زنند: «ما همه چیز می‌خواهیم». با این حال چنان که خواهیم دید در اینجا – و در واقع در تمامی جنبش‌های دهه‌ی ۶۰ و هفتاد ایتالیا – این جمله بیان میلی کاملاً متفاوت است و پیامدهایی متفاوت را به دنبال دارد.

کارخانه امریکایی (۲۰۱۹)

خواست جهان موجود^۵

کارخانه امریکایی با قطعه‌ای از مستند قبلی همین دو کارگردان شروع می‌شود: آخرین واگن: بسته شدن یکی از شعبات جنرال موتورز (۲۰۰۹)^۶ که به نسبت فیلم مستقل تری بود و آخرین روزهای کار و زندگی کارگران شعبه‌ی دیتن، اوهایو کارخانه جنرال موتورز را در سال ۲۰۰۸ به تصویر می‌کشد. بعد از اتمام این بخش، جمله‌ای با این مضمون بر تصویر نقش می‌بندد که بیش از ده‌هزار نفر شغل خود را بابت بسته شدن کارخانه از دست دادند. و نوشته‌ای دیگر اعلام می‌کند از سال ۲۰۱۰ شرکت‌های چینی به سرمایه‌گذاری در کارخانه‌های تعطیل‌شده امریکا روی آوردند.



در ادامه شاهد شور و شوقی هستیم که به مناسبت بازگشایی کارخانه در شهر موج می‌زند. در جلسه‌ی معارفه‌ی شرکت فوئیا که برای متقاضیان کار برگزار شده مسئول آمریکایی چنین می‌گوید: «کاری که ما داریم انجام می‌دهیم ایجاد پیوند بین دو فرهنگ است: فرهنگ چینی و فرهنگ امریکایی. بدین ترتیب ما واقعا یک سازمان جهانی هستیم... [این یعنی] فرصت‌های بی‌شمار برای شما خانم‌ها و آقایان. فرصت‌های بسیار.» همینجا یکی از مخاطبان می‌پرسد آیا این کارخانه قرار است زیر نظر اتحادیه کارگران کار کند و مسئول مورد نظر صراحتا اعلام می‌کند که چنین اتفاقی قرار نیست بیفتد و تمایل ندارند جزو اتحادیه باشند. کمی بعد از آغاز به کار کارخانه متوجه می‌شویم حقوق کارگران به نسبت زمانی که در جنرال موتورز (جی.ام.) کار می‌کردند بسیار کمتر شده. کارگری می‌گوید چهارسال پیش در جی.ام. ساعتی ۲۹ دلار می‌گرفته و حالا در شرایط کاری بسیار سخت‌تر و ناامن‌تر فقط ۱۲,۹۸ دلار می‌گیرد و به همین دلیل برخی

کارگران تمایل دارند که کارخانه زیر نظر اتحادیه اداره شود. کمدی تلخ فیلم همینجا آشکار می‌شود: جدال بین چینی‌ها و امریکایی‌ها بر سر مسئله‌ی اتحادیه، آنهم چه اتحادیه‌ای!

یک طرف قضیه، چاو دوانگ کارفرمای چینی را داریم که شدیداً مخالف اتحادیه است: «همه‌تون می‌دونید... ما نمی‌خواهیم پای اتحادیه به اینجا باز شود. اگر اتحادیه داشته باشیم بازده ما تحت تاثیر قرار می‌گیرد و شرکت‌مان ضربه می‌خورد.. اگر اتحادیه به اینجا بیاید من کارخانه را می‌بندم». البته فیلم سعی می‌کند «با احترام» با این رئیس کارخانه برخورد کند و پای حرف‌های او هم بنشیند. مثلاً، در یکی از سفرهای دوانگ به چین، او را در هواپیمای شخصی‌اش میبینیم که با دلخوری می‌گوید: «کارگران امریکایی بازده خوبی ندارند و تولید پایین است. من نمی‌توانم آنها را مدیریت کنم. وقتی می‌خواهیم آنها را مدیریت کنیم تهدید می‌کنند که از اتحادیه کمک خواهند گرفت. چطور می‌توانیم به امریکایی‌ها بفهمانیم که چینی‌ها هم می‌توانند در امریکا کارخانه باز کنند؟» یا در صحنه‌ای دیگر او را می‌بینیم که بعد از مراسم دعا در معبد می‌گوید دلش برای صدای قورباغه‌ها و جیرجیرک‌های دوران کودکی‌اش تنگ شده و نمی‌داند خودش که صاحب کارخانه‌های بسیاری است در واقع در رشد جامعه سهم بوده یا یک گناهکار است. و البته در حالی که در قصرش قدم می‌زند اضافه می‌کند که این فکرها فقط وقتی ذهنش را مشغول می‌کند که ناراحت است اگر نه «کل هدف زندگی کار است، مگر نه؟».

در طرف دیگر ماجرا امریکای دموکراتیک است که بنا به صحبت‌های مسئول چینی در جلسه معارفه‌ای که برای دویست سرکارگر چینی برگزار شده اینطور توصیف می‌شود: «امریکا کشوری که می‌تونید شخصیت خودتون رو آزادانه بروز بدین. اگه کار غیرقانونی انجام ندین، آزادین هرکاری دوست دارین بکنین. حتی

می‌تونین در مورد رئیس‌جمهور جوک بگین. هیچ‌کس با شما کاری نداره.» با این حال این امریکای دموکراتیک که سناتورش در سخنرانی افتتاحیه آرزو می‌کند این کارخانه هم به اتحادیه بپیوندد - و یکی از مدیران امریکایی هم آزادانه سناتور را تحقیر می‌کند - قادر نیست عملاً کاری برای کارگرانش انجام دهد، چه آن زمان که کارخانه‌های امریکایی برای استثمار کارگران ارزان چین و مکزیک و غیره یکی پس از دیگری کوچ کردند و کارگران امریکایی را پس از سال‌ها سابقه‌ی کار مثل مواد دور ریز کنار انداختند و چه حالا که قوانینی تصویب کرده‌اند که حتی اعتصاب کارگران هم بی‌نتیجه باشد.

در قسمتی از فیلم پیش از رای‌گیری برای پیوستن به اتحادیه می‌بینیم که شرکت هرچه در توان دارد برای رای «نه» به اتحادیه انجام می‌دهد و البته همه این کارها یا تماماً مطابق قانون امریکاست یا راه دور زدن آن - ولو با غرامتی به صرفه - از پیش در قوانین این کشور دموکراتیک لحاظ شده. یکی از این کارها پرداخت بیش از یک میلیون دلار به *موسسه‌ی مناسبات کاری* (labor Relations institute) است تا رای کارگران را برگردانند. مشاور محترم امریکایی برای کارگران شرح می‌دهد که «اگر شانس بیاورید و اتحادیه با شما قرارداد ببندد ممکن است حقوق بیشتر، برابر یا کمتری به شما بدهد. ولی [مسئله اینجاست که] تهدید به اعتصاب دیگر کارفرماها را نمی‌ترساند، چون امروز اگر اعتصاب کنید - اگرچه نمی‌توانند اخراجتان کنند - اجازه دارند تا ابد کسی را جایگزین شما کنند! خوب به این قضیه فکر کنید.» و نوشته‌ای در فیلم شرح می‌دهد که از دهه‌ی ۱۹۷۰ سرمایه‌ی شرکت‌هایی که *علیه پیوستن به اتحادیه به کارگران* «مشاوره» می‌دهند افزایش یافته و همزمان مزد متوسط و تعداد اعضای اتحادیه هم کاهش داشته.



اما یکی از دردناک‌ترین بخش‌های ماجرا اتحادیه است. مرد سیاه‌پوستی به نمایندگی از اتحادیه سخنانش را با جملاتی پرشور آغاز می‌کند: «این کارگران و جنبش‌های کارگری بودند که امریکا را ساختند. این چیزی است که امریکا را با عظمت کرد... هنوز هم کارگران سختکوش امریکایی با شدت تمام کار می‌کنند. این مسئله تغییر نکرده. چیزی که تغییر کرده این است که بالایی‌ها تصمیم گرفتند قوانین را تغییر بدهند تا از مردم سوءاستفاده کنند.» ولی بلافاصله ادامه می‌دهد: «طی سالها مبارزه ما راهی پیدا کرده‌ایم تا شرکت‌ها بتوانند پول در بیاورند و در عین حال با کارمندانشان منصفانه برخورد کنند و مزد خوبی به آنها بدهند و از ایمن بودن کارشان مطمئن باشند. می‌شود این دو چیز را با هم داشت.» و سخنرانی با استقبال پرشور کارگران خاتمه می‌یابد. البته آنچه در فیلم گفته نمی‌شود این است که همین اتحادیه در زمان اعلام ورشکستگی جنرال موتورز با تلاش بسیار توانست کارگران را قانع کند از حقوق و مزایای خود بگذرند تا «کار» خود را حفظ کنند. اما این شرکت که هنوز هم جزو بیست شرکت سودده امریکاست، در نهایت هیچ‌کاری برای کارگرانش انجام نداد و آنها را به حال خود رها کرد.^۷

فیلم در عین حال سفری هم به چین کمونیست دارد، جایی که همه‌ی کارگران عضو اتحادیه‌اند، ولی با نظمی خفه‌کننده و با ساعت کاری بالا مشغول کارند. بیشتر کارگران وقتی برای گذراندن با خانواده خود ندارند و اغلب آنها فقط یک بار در سال می‌توانند خانواده‌شان را ببینند. به این ترتیب مراسم جشن سال نو کارخانه که احتمالاً به مناسبت حضور امریکایی‌ها زرق و برق بیشتری هم یافته صحنه‌ای تهوع‌آور رقم می‌زند. زن و مردی که از کارگران کارخانه هستند آهنگی با این مضمون می‌خوانند: «ما یک شام خوب برای سال نو پخته‌ایم. خانواده خوشحال است، خانواده شادمان است... همیشه فروتن و مودب باشید.»

مراسم ازدواجی برای زوج‌هایی برگزار می‌شود که هرگز وقتی برای با هم گذراندن نخواهند داشت و آهنگی هم در مدح «تولید هوشمند و تولید ناب که همه صنایع باید خودشون رو با اینا وفق بدن» اجرا می‌شود. مهمان‌های امریکایی هم در عین اینکه از شرایط ناامن کاری در این کارخانه حیرت کرده‌اند قرار است از این بازدید ایده بگیرند که چطور کارگزارانشان را مدیریت کنند و بهره‌وری‌شان را افزایش دهند. امری که گویا در نهایت با شکست مواجه می‌شود و اغلب مدیران امریکایی کارخانه با هم‌تایان چینی تعویض می‌شوند.

در نهایت روز رای‌گیری برای اتحادیه سر می‌رسد. تلاش‌هایی که شرکت به خرج داده، از جمله اخراج کارگران مدافع اتحادیه و انجام تبلیغات منفی، بالاخره به نتیجه می‌رسد و شصت درصد کارگران رای به عدم پیوستن به اتحادیه می‌دهند. شرکت به پاس این پیروزی اعلام می‌کند که ده نفر از بهترین کارگران را به شانگهای - شهری که بسیار شبیه منهن است - خواهد فرستاد و آنها را در بهترین هتل‌ها اسکان خواهد داد، جایی که آنها می‌توانند در استخرهای بالای برج در آسمان شنا کنند. و سپس مدیر جدید کارخانه با لهجه چینی خطاب به کارگران می‌گوید: «ما همه عضو فوئیا هستیم، همه یک خانواده‌ایم. بیاید دوباره عظمت را به امریکا برگردانیم»

اگرچه در اغلب مواقعی که این تبلیغات در جریان است چهره‌های خسته و ناراضی کارگران را می‌بینیم و فیلم از این حیث بسیار با آنها همراه بوده ولی با حذف برخی اطلاعات و میدان دادن به اختلافات فرهنگی صحنه‌ی نبرد تا حدی به تقابل بین فرهنگ «کمونیستی» چین و فرهنگ امریکایی تقلیل می‌یابد. اولین مسئله‌ای که هیچ اشاره‌ای به آن نمی‌شود این است که صاحب کارخانه نه سفیر و فرستاده‌ای از طرف چین

«کمونیست» بلکه «کارآفرین»ی است که منطق عملکردش درست مثل همتایان امریکایی خود اوست (و البته بنا به اصرار شدید شهردار اوهایو و دیگر صاحب‌منصبان دولتی به آنجا آمده است). چاو دوانگ در پاسخ به انتقادات چینی‌ها بابت خارج کردن سرمایه‌هایش از این کشور، مصاحبه‌ای انجام داده و در آن با لحنی دلسوزانه به حزب کمونیسم مشاوره می‌دهد که اگرچه دستمزد کارگران در امریکا بالاتر از چین است اما هزینه انرژی، بیمه و مالیات بر ارزش افزوده-یعنی هزینه‌هایی که عمدتاً خرج خدمات اجتماعی می‌شود- در چین بسیار بالاتر از امریکاست و در نتیجه تولید در امریکا برای او حدود ۱۶ تا ۱۷ درصد ارزان‌تر تمام خواهد شد.^۸



مسئله منظور از اشاره به تمایز بین کارفرماهای چینی و حزب کمونیسم، دفاع از سیاست‌های خفه‌کننده‌ی چین نیست. به علاوه همان‌طور که بسیاری از متفکران چپ بارها نشان داده‌اند شکی نیست که نیروی پیش‌برنده‌ی چین نیز مطلقاً سرمایه‌داری است. همان‌طور که دیوید هاروی اشاره می‌کند از زمانی که دنگ شئاپونگ در ۱۹۷۸ اعلام کرد پول درآوردن و ثروتمند شدن کار خوبی است، در واقع غول چراغ جادوی سرمایه‌داری را در این سرزمین از بند رها کرد و البته برای این کار از اقتصاددان‌هایی همچون میلتون فریدمن- که در دهه‌ی ۱۹۸۰ به چین سفر کرد- و دیگر اقتصاددان‌های غربی کمک گرفته شد. متخصصان اقتصادی چین هم اغلب از ام‌آی‌تی، استنفورد و دانشگاه‌هایی نظیر آن فارغ‌التحصیل شده‌اند و آثار مارکس در دپارتمان‌های اقتصادی این کشور جایگاهی ندارد.^۹

با این حال فیلم با عدم اشاره‌ی کافی به منطق اقتصادی امور گویی چنین القا می‌کند که مسئله اصلی جدال فرهنگی بین دو کشور است. مثلاً، در اوایل فیلم یکی از مسئولان چینی کارخانه به دوانگ توضیح می‌دهد

که «کارگران امریکایی انگشتان‌شان چاق است» و باید مدام به آنها آموزش داده شود. یا در جایی دیگر در جلسه‌ای که برای سرکارگران چینی برگزار شده مدیر چینی توضیح می‌دهد که امریکایی‌ها از کودکی عادت کرده‌اند تا حد مرگ از آنها تعریف شود و به همین دلیل اعتمادبه‌نفسی زیاده از حد دارند و نباید با آنها از در دعوا وارد شد، چراکه «الغ اگر خلاف خواب موهایش نوازش شود لگد می‌زند». با توجه به اینکه ساختن این فیلم سال‌ها به طول انجامیده و از همان ابتدای فیلم تاکید بر اختلافات فرهنگی بارز است، به نظر می‌رسد هدف از انتخاب این صحنه‌ها بیشتر تحریک کارگران امریکایی بابت حضور «کارآفرین چینی» بوده تا آشکار ساختن وقاحت شرایط کلی کار.



به علاوه، مسئله دیگری که باعث تقویت برداشت فرهنگی می‌شود نحوه‌ی پرداختن به جنرال موتورز است، چه در انتخاب صحبت‌های کارگران و چه در فقدان هرگونه توضیح نوشتاری در فیلم. در اینجا جنرال موتورز همچون بهشتی تصویر می‌شود که رسیدن به آن دیگر محال است: «جنرال موتورز زندگی فوق‌العاده‌ای برای من فراهم کرده بود، وقتی کارخانه را بستند، اون زندگی هم به پایان رسید. ما دیگه هیچ وقت نمی‌تونیم یه همچین پولی بدست بیاریم.» نه دیگر از آن انتقادات فیلم قبلی نسبت به جنرال موتورز خبری هست، و نه کوچکترین اشاره‌ای به این مطلب که کوچ همین کارخانه در سال ۲۰۱۶ به مکزیک برای این بوده که می‌توانسته در این کشور به کارگرانش زیر دو دلار در ساعت حقوق دهد.^۱

^۱ ناگفته نماند که عملکرد جنرال موتورز در امریکا مورد انتقاد بسیاری از فعالان چپ بوده است. دیوید هاروی هم بخشی از آخرین کتاب خود را به سیاست‌های این کارخانه اختصاص داده و در فصلی با عنوان «از خودبیگانگی در کار: سیاست تعطیل کردن یک کارخانه» به ماجرای بسته‌شدن شعبه‌ی دیگری از جنرال موتورز در لوردستاون در سال ۲۰۱۸ می‌پردازد. هاروی در عین حال به عکاسی به نام لاتویا رابی فرایزر اشاره می‌کند که برای مصاحبه با کارگران و عکاسی از آنها چندبار از این کارخانه بازدید می‌کند، ولی در نهایت با تهدید صاحبان کارخانه روبرو می‌شود که به او می‌گویند اگر بار دیگر پایش

حالا دیگر براحتی می‌توان حدس زد چه چیز این فیلم را برای شرکت اوپاما و باقی سیاستمداران امریکایی که تا حدی با بحران مشروعیت مواجه شده‌اند جذاب می‌کند. با تقلیل مسائل به اختلافات فرهنگی و دامن زدن به ترس همیشگی از هر شکلی از کمونیسم آنها براحتی می‌توانند مردم امریکا را بار دیگر با خود همراه کنند، بدون اینکه لازم باشد تغییر چندانی در روند کلی امور بوجود آورند. کمی چاشنی «احترام» و تهییج کارگران برای اینکه بیایید خودمان امریکا را دوباره با عظمت گردانیم کافی است تا آنها با حقوقی کم‌وبیش یکسان به کارهای تکراری و اجباری تن دهند. هرچه نباشد آنها حالا می‌دانند که کشوری مثل چین با چه نظم هولناکی مشغول به رقابت با آنهاست و دیگر جای هیچ غر زدن نیست. به‌خصوص که فیلم با این نوشته تمام می‌شود: «تا سال ۲۰۳۰ به دلیل اتوماسیون حدود ۳۷۵ میلیون نفر در جهان مجبور خواهند بود به دنبال یک شغل کاملاً جدید بگردند. اینکه کارگران دولت‌ها و شرکت‌ها چطور با این جهش‌های شوک‌آور روبرو شوند آینده کار را رقم خواهد زد.»

بی‌شک سیاست‌های دولت امریکا و چین دقیقاً یکی نیستند. به علاوه قرار نیست همه دستاوردهای مبارزات مردمی در امریکا را زیر سوال ببریم - کشوری که البته دیرزمانی هژمونی اقتصادی و سیاسی را در کل جهان به دست داشته و در نتیجه راه برای حفظ حداقلی این دستاوردها در چارچوب منطق سرمایه نسبتاً

به کارخانه برسد به او شلیک خواهند کرد.^۱ به این ترتیب، به نظر می‌رسد اگر هم اختلافی در نحوه‌ی رفتار و اجرای نمایش دموکراسی بین چینی‌ها و امریکایی‌ها باشد، چینی‌ها خیلی سریع به قوانین بازی در زمین امریکا پی برده‌اند و رگ خواب شهروندان امریکایی را بهتر از خودشان پیدا کرده‌اند. مهم این است که مطابق میل سرمایه حرکت کنید، در مورد باقی مسائل می‌توانیم کم‌کم با هم کنار بیاییم! چنانکه داوونگ کاملاً درهای کارخانه را برای این دو کارگردان باز می‌گذارد و البته با خوش‌رویی در مراسم اسکار شرکت می‌کند و از شهرت و مزایای آن نهایت استفاده را می‌برد.

باز بوده. ولی می‌توان دید با افسارگسیخته‌تر شدن سرمایه‌داری روز به روز این دستاوردها کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شوند. البته که سیاست‌های نئولیبرالیسم سهم عمده‌ای در این ماجرا داشته‌اند ولی نباید فراموش کرد خود ضرورت‌های گردش سرمایه عامل مهمی در اتخاذ چنین سیاست‌هایی بوده است.

همانطور که هاروی شرح می‌دهد در دوره‌های آغازین سرمایه‌داری که هنوز گستره وسیعی از جهان بیرون منطق سرمایه باقی مانده بود دستیابی به رشد مرکب بالاتر از سه درصد به سادگی امکان‌پذیر بود و سرمایه می‌توانست با نفوذ در این مناطق از بحران‌ها بگریزد. ولی امروز که منطق رقابت در سراسر جهان بسط یافته، رسیدن به رشد مرکب بالاتر از سه درصد مدام مشکل‌تر می‌شود و سرمایه‌داری برای دستیابی به این رشد باید سببیت بیشتری به‌خرج دهد.^{۱۰} این یکی از دلایلی است که موجب شده تفاوت میان چین و

امریکای امروز روز به روز کمتر شود. احتمالاً همین مسئله بسیاری از متفکران چپ را به این سمت سوق داده که در موضع‌گیری مقابل چین و دفاع از «دموکراسی» امریکایی جانب احتیاط پیشه کنند. برای مثال هاروی ضمن اذعان به گلا دیاتوری بودن سرمایه‌داری چین و اینکه این کشور هنوز فرسنگ‌ها با دموکراسی فاصله دارد – و شاید در واکنش به سیاست‌های امریکا که سهم عظیمی در هل دادن چین به سمت سرمایه‌داری داشته – تاکید می‌کند که باید در انتقاد از چین کمی محتاط بود. او به این ادعای حزب کمونیست چین اشاره می‌کند که به دلیل بازی نابرابر به این زودی‌ها نمی‌توانند راه را برای دموکراسی باز کنند و در عوض بنا دارند سال ۲۰۵۰ تماماً سوسیالیستی شوند و به سمت دموکراسی حرکت کنند و تلاش آنها برای اتوماتیزه کردن و رفتن به سراغ هوش مصنوعی نیز در جهت همین هدف است.^{۱۱} به نظر می‌رسد متفکرانی مثل هاروی، بلامی فاستر و دیگران که نوشته‌های پیشین‌شان با انتقاداتی سفت و سخت از چین همراه بود، حالا در واکنش به سیاست‌های نئولیبرالی در غرب و شاید در نبود جنبش‌های قوی چپ تصمیم گرفته‌اند

در انتقاد به چین محتاط‌تر برخورد کنند و چین را به خاطر توزیع «عادلانتر» ثروت و کم کردن میزان بیکاری در این کشور ستایش کنند و حتی دلخوش به وعده‌هایی باشند که تحقق سوسیالیسم را در سال‌های آینده نوید می‌دهد! بعید است که آنها این نکته مهم مارکس و انگلس در *ایدئولوژی آلمانی* را فراموش کرده باشند:

از نظر ما کمونیسم وضعیتی نیست که باید [در آینده] مستقر گردد، آرمانی که واقعیت باید خود را با آن وفق دهد. ما آن جنبش واقعی‌ای را کمونیسم می‌خوانیم که وضعیت فعلی امور را از میان برمی‌دارد. شرایط این جنبش از مقدماتی نتیجه می‌شود که هم‌اکنون وجود دارند.



ولی گویا در غیاب بدیل‌های محکم و سازماندهی قوی طبقه کارگر، این متفکران به «حداقل‌ها» راضی شده‌اند. با این حال اگر کمونیسم قرار است آن جنبش واقعی باشد که «وضعیت فعلی امور» را برمی‌اندازد، چپ نباید معیارهای خود را با ارزش‌های نوری‌کاردویی از قبیل توزیع عادلانه‌تر و کاهش بیکاری و غیره تنظیم کند یا چشم‌امیدش به شرایطی مناسب در آینده برای تحقق خواسته‌هایش باشد. اگر کمونیسم نه یک آرمان و نقشه‌ی از پیش معلوم بلکه تحقق حداکثر امکان آزادی و خلاقیت سوژه‌هاست، هدف چپ باید تحلیل و تقویت میل‌ها و ارزش‌هایی باشد که همین حالا با هسته‌ی سخت سرمایه‌داری سر ناسازگاری دارند. همچنین، اگر «نسبت تولید-قدرت سرشت‌نمای سرمایه‌داری نسبت تحمیل کار است» وظیفه‌ی اصلی چپ شناسایی و تحلیل همه‌ی آن تکنیک‌هایی است که سوژه‌ها را به سمت پذیرش این نسبت سوق می‌دهد و آن‌ها را «حکومت‌پذیر» می‌کند^{۱۲}. از این منظر به وضوح می‌تواند دید علی‌رغم اینکه دولت‌های امریکا و

چین از تکنیک‌های متفاوتی برای حکومت‌پذیر کردن اتباع خود استفاده می‌کنند، هر دو به خوبی موفق شده‌اند طبقه‌کارگر خود را سوق دهند به سمت رفتارهایی که هدف استراتژیک سرمایه یعنی تولید و تحقق ارزش اضافی اقتضا می‌کند. یکی از عوامل مهمی که ادامه کار سرمایه را، چه در چین و چه در امریکا، تسهیل می‌کند تقویت میلی است که ماسیمو دی آنجلیس آن را میل طبقه متوسط می‌خواند.

مطابق تحلیل دی آنجلیس طبقه متوسط را نباید با میزان درآمد، شرایط کاری یا ذائقه فرهنگی تعریف کرد. به اعتقاد او طبقه متوسط توصیف سوژکتیویته‌ای است که میل به پیشرفت و ترقی در همین نظم موجود را دارد، نظمی که عمدتاً سرمایه آن را رقم می‌زند^{۱۳}. البته که این میدان کاملاً یکدست نیست. انواع و اقسام طبقه متوسط وجود دارد. یکی ورد زبانش «دموکراسی» و «احترام به هویت‌ها» است و دیگری به «ناسیونالیسم» دل بسته است و «اقتدار و سربلندی» دولتش را خواهان است. میزان دسترسی این سوژه‌ها به مواهب سرمایه‌داری هم یکسان نیست. با این وجود، همه‌ی این سوژه‌ها از آن حیث که در عمل طالب نظم سرمایه‌اند با یکدیگر اشتراک دارند. به عبارت دیگر، طبقه متوسط نام سوژکتیویته‌ای است - که برخلاف غر زدن‌های گاه‌به‌گاه یا مبارزه‌اش برای کسب جایگاه و به رسمیت شناخته شدن هویت خود - معتقد است می‌توان با تلاش و پشتکار فردی از نردبان موفقیت بالا رفت یا با کمی جابه‌جایی میان جایگاه‌ها و هویت‌ها به خوشبختی رسید. او همه‌ی برنامه‌های زندگی‌اش را مطابق همین نظم سرمایه پیش می‌برد چرا که عمیقاً باور دارد فردا هم همین نظم بر جهان حاکم خواهد بود و باید هم چنین باشد.

در جای جای فیلم شاهد همین میل هستیم. مثلاً مرد سیاه‌پوستی که می‌گوید: «من هرگز دست از رویای امریکایی بر نمی‌دارم، از نظر من این کار ضد امریکاییه. [یه روزی] من هم می‌تونم اون خونه خوشگل رو

داشته باشم، بچه‌هام رو بفرستم دانشگاه آگه بخوان و شغلی محترمانه داشته باشم. مجبورید چنین باوری داشته باشید [اگر نه ادامه کار غیرممکن است]» یا زن سیاه‌پوستی که می‌گوید: «وقتی جی. ام. بسته شد مجبور شدم خونه‌ام رو واگذار کنم. از اون موقع دارم تلاش می‌کنم تا دوباره بتونم وارد طبقه متوسط بشم». یا همان مرد چینی که در ابتدای مقاله اشاره کردیم، کارگری که دو سال از خانواده‌اش دور افتاده و بدون هیچ حقوق اضافی به امریکا اعزام شده تا در پانسیون بسیار محقر با چند نفر دیگر زندگی کند. او هم همین چیزها را می‌خواهد و به خاطرش حاضر است ساعت‌ها کار کند و حتی فرصت نداشته باشد برای نهار چیزی به جز کلوچه بخورد و تازه به کارگران امریکایی غبطه می‌خورد که اجازه دارند دو شغله باشند.



بدین ترتیب، همه، از اتحادیه‌چی‌ها گرفته تا کارگران چینی و امریکایی [دست‌کم آنها که در فیلم می‌بینیم] تا حزب کمونیست چین و سناتور امریکایی در نهایت با آن کارفرمای چینی موافقت که هدف زندگی کار است و باید هرطور شده از آن دفاع کرد، آنهم کاری که سرمایه تمام مختصات آن را تعیین می‌کند. با پذیرش تام و تمام این نسبت سرشت‌نمای سرمایه یعنی پذیرش کار در شکل موجود آن، همه‌ی این آدم‌ها به نوعی محصور در وضع موجود باقی می‌مانند و نظم سرمایه را به عنوان امری ناگزیر و طبیعی که هیچ بدیلی برای آن وجود ندارد می‌پذیرند. خواست غالبی که از زبان کارگران موجود در فیلم می‌شنویم این است که حق ما از موهبات سرمایه باید کمی بیشتر از این باشد و در نتیجه، مقاومت‌ها هم صرفاً به چانه‌زنی بر سر حقوقی تقلیل یافته که سرمایه محدود‌های آن را معین کرده است و نه خلق حقوقی تازه که لازمه‌ی تحقق‌شان بیرون زدن از منطق سرمایه و امکان‌های محدود آن است. به عبارت دیگر همه‌ی این آدم‌ها، به

طریقی در «فضای امکان‌های بورژوازی» نفس می‌کشند و تفاوت هستی‌شناختی بین جهان‌هایشان وجود ندارد.^{۱۴} در این تقسیم‌کار جهانی هرکس به نحوی در سلسله‌مراتب نظام مزدی مشغول انجام وظیفه در پیشگاه خدای سرمایه است.

مسئله منحرف کردن میل تنها تکنیکی نیست که بقای سرمایه را ممکن می‌کند و شکی نیست تداوم حیات سرمایه منوط به تولید و بازتولید بدن‌هایی است که برای تامین معاش خود چاره‌ای به جز فروش نیروی کار خود نداشته باشند. به همین دلیل، جریان‌هایی که در واکنش به شرایط موجود، نوعی زندگی بوهمی در حاشیه جامعه را ترویج می‌کنند به هیچ‌وجه راه حل مناسبی برای مبارزه با سرمایه نخواهند بود. نمونه‌ای از این رویکردهای ساده‌انگارانه را می‌توان در فیلم *نومادلند* (۲۰۲۰) ^{۱۵} ساخته‌ی کلوئی ژانو دید که در آن جمعی سرخورده از وضعیت موجود به زندگی گروهی بیرون شهرها روی می‌آورند و با تن دادن به پست‌ترین کارهای موقتی در نظام سرمایه‌داری سعی دارند خود را به نحوی از جریان اصلی جامعه کنار بکشند. طرفه آنکه قهرمان فیلم حتی از این جمع هم کناره می‌گیرد تا به تنهایی به زندگی «آزاد» خود ادامه دهد. بدیهی است قدرت فراگیر سرمایه‌داری هیچ‌وقت از سمت چنین سوژه‌های کلبی مسلکی که از هر نوع درگیری جدی با مناسبات کار اجتناب می‌ورزند ضربه نخواهد خورد. به این اعتبار، می‌توان گفت همان کارگران کارخانه که دیگر به «کم» قانع نیستند پتانسیل انقلابی بیشتری برای ایجاد تغییر دارند، اگر این خواست آنها در تن دادن به کار بیشتر تحلیل نرود و با سازماندهی و مبارزه برای خلق حقوقی جدید گره بخورد. این دقیقاً همان میلی است که در کتاب بی‌نظیر «ما همه‌چیز می‌خواهیم» شاهد آنیم.

ما همه چیز می‌خواهیم

خواست جهانی بی سابقه

کتاب با طنزی عمیق و نگاهی موشکافانه زندگی یک کارگر اهل جنوب ایتالیا را دنبال می‌کند که پس از اجرای برنامه‌ی دولتی کاسا مثل هزاران نفر دیگر مجبور به ترک خانه خود شده و به دنبال کار و زندگی بهتر راه شمال ایتالیا را پیش می‌گیرد. برنامه کاسا در دهه‌ی ۱۹۵۰ با این هدف تصویب و اجرا شد که از طریق ساخت پل‌ها، سدها و پروژه‌های زیرساختی دیگر رشد و توسعه‌ی اقتصادی جنوب ایتالیا را تضمین کند ولی نتیجه آن رانده شدن هزاران نفر از محل زندگی خود به سمت مناطق صنعتی شمال ایتالیا بود:

خصوصاً این مردم مناطق غیرمرزی و روستاهای کوه‌های آپه‌نین بودند که مجبور بودند راهی شمال بشن. کاسا برایشون هیچ‌کاری نکرد، انگار که اصلاً از قبل قرار بود که از اونجا رونده بشن. واسه رشد و توسعه برن شمال. چون عقب‌موندگی ما به نفع اونها توی شمال بود... کی شمال رو به رشد و توسعه رسوند؟ کی همه‌جای ایتالیا و اروپا را به پیشرفت رسوند؟ ما این کار رو کردیم، ما عمله‌های جنوب.^{۱۶}

راوی اصلی داستان که احتمال دارد شخصیتش ملهم از یکی از فعالان جنبش-آلفونزو ناتلا- باشد، به انواع و اقسام شغل‌های موقت روی می‌آورد و البته روحیه‌ی سرکش‌اش اجازه نمی‌دهد در هیچ‌کدام از آنها ماندگار شود. با آنکه او هم از داشتن خانه، تلویزیون، موتورگازی و باقی مواهب زندگی بدش نمی‌آید وقتی قرار می‌شود ساعت‌های متمادی به کاری تکراری و اجباری با حقوقی ناچیز روی آورد شرایط برایش غیرقابل تحمل می‌شود و مدام دنبال راه فرار می‌گردد. تا اینجای کار روحیه‌ی او یادآور شعر معروف ژاک پرهور است، که هوای خوش چنگ می‌زند به گوشه‌ی کت کارگری که می‌خواهد وارد کارخانه بشود و نگاه او را متوجه خورشید تابان می‌کند:

[به خورشید] چشمک زد

خیلی خودمانی

بگو ببینم، رفیق خورشید!

به نظر تو

احمقانه نیست

همچین روزی را به رئیس بدهیم؟

ولی همانطور که انتظار می‌رود او نمی‌تواند مدت زیادی به این سبک زندگی ادامه دهد و نهایتاً آنقدر قرض بالا می‌آورد که ناچار می‌شود به تورین برود تا در کارخانه فیات-یکی از بزرگترین کارخانه‌های اتومبیل‌سازی آن زمان- مشغول به کار شود. در آنجاست که دیگر ماهیت اصلی کار کاملاً برایش روشن می‌شود:



واقعا به یه درکی رسیده بودم: اینکه با کار کردن فقط می‌تونستی زنده بمونی و فقیرانه زندگی کنی؛ به عنوان یک کارگر، کسی که مورد بهره‌کشی قرار می‌گیری. وقت آزاد روزها ازت گرفته می‌شه؛ و تمام انرژی‌ت از دست می‌ره. کم غذا میخوری، مجبوری یه ساعتی از خواب بیدار بشی که با عقل جور در نیاد...^{۱۷}

با این حال شخصیت داستان بعد از رسیدن به چنین درکی نه مثل شخصیت فیلم *نومادلند* از زندگی در شهر کناره‌گیری می‌کند و نه مثل نسل قبلی کارگران چینی به قناعت روی می‌آورد. از همه مهمتر، نگاه او به هیچ‌وجه نگاه طبقه متوسطی نیست که بخواهد با تلاش یا کار دو شیفته پله‌های ترقی را طی کند. او راه دیگری یافته:

هرکار بخوای بکنی، اگه بخوای ماشین یا کتوشلوار بخری، باید اضافه بر سازمان کار کنی، باید اضافه‌کاری کنی. نمی‌تونی یه فنجان قهوه بخوری یا سینما بری؛ توی یه سیستمی، دنیایی که توش فقط مجال کار کردن و تولید کالا رو داری. هر چی که بخوای از این سیستم بگیری، باید پس بدی. اما حقیقتا باید از جون خودت مایه بذاری واسه پس دادنش. این رو فهمیده بودم. پس تنها راه واسه به دست آوردن همه‌چیز، واسه برآورده کردن نیازها و امیالات، بدون اینکه خودت رو نابود

کنی، نابود کردن این سیستم کاری واسه کارفرماهایی بود که

اونجوری اداره‌اش می‌کردند.^{۱۸}

در نهایت درک اینکه آزادی واقعی جز در صورت امحای نظام مزدی و از بین بردن رابطه‌ی کارگر و کارفرما حاصل نمی‌شود به شکل‌گیری بدنی جمعی می‌انجامد که میلی متفاوت آن را هدایت می‌کند: ویامو توتو: ما همه‌چیز می‌خواهیم. نه فقط مزد بیشتر یا کار سبک‌تر بلکه رهایی از مناسبات تولید-قدرت سرمایه‌داری را:

کارگرها گروه‌گروه پشت دروازه‌ها می‌گفتند که این عادلانه نیست؛ اینکه

اینجوری زندگی‌ت رو گه گرفته باشه. هرچی که هست، هر ثروتی که

درست می‌کنیم مال ماست. تموم شد! دیگه نمی‌تونیم تحمل کنیم، دیگه

نمی‌تونیم خودمون هم یه کالا باشیم؛ کالایی واسه خرید و فروش. ویامو

توتو: ما همه‌چیز می‌خواهیم... کار بی‌کار! کار واسه ما چه معنی‌ای داره!

دیگه به اینجاشون رسیده بود؛ می‌خواستند بجنگند نه به خاطر کار، نه

به خاطر اینکه کارفرما بد بود، بلکه اساسا به خاطر اینکه چیزی به

اسم کارفرما و کار وجود داره....^{۱۹}

عجیب نیست این میل سرکشی که دیگر نمی‌خواهد به مقتضیات سرمایه‌گردن بنهد با اتحادیه‌سرناسازگاری

پیدا می‌کند: «چیزی که کارگرها می‌خواستند، چیزهایی نبود که اتحادیه‌ها می‌گفتند: مثلا...اینکه کار

پرصدمه است، بیایید سعی کنیم صدمات رو از بین ببریم! همه‌اش حرف مفت می‌زدند». به‌علاوه نمی‌توان



این میل را تحت لوای کمونیسمی پوشالی گنجانند: «آخه برای ما چه اهمیتی داره که کارگرهای شوروی هم دارند استثمار می‌شن؛ اینکه یه حکومت سوسیالیستی داره به جای کارفرماهای کاپیتالیستی ازشون بهره‌کشی می‌کنه! معنی این کار اینه که کمونیسم‌شون از اون کمونیسم‌هایی نیست که به دردشون بخوره. و در حقیقت به نظرم می‌رسه که اون‌ها بیشتر به تولید و رفتن به ماه فکر می‌کنند تا به رفاه و سلامتی مردم».

البته همانطور که در این داستان شاهدیم، آشنایی با اندیشه‌های رادیکال و قابلیت‌های سازماندهی از طریق ارتباط با حزب یا اتحادیه‌های موجود، سهم موثری در شکل‌گیری بدن جمعی کارگران دارد و آنها را متوجه شرایط واقعی فلاکت‌شان می‌کند تا خشم‌شان در مسیرهای انحرافی سرازیر نشود. ولی این ایده‌ها و اندیشه‌ها در میدان واقعی مبارزه و در سازوکاری متفاوت با سازوکار صلب حزب و اتحادیه‌ها معنایی دیگر می‌یابد.

بدن‌هایی که فلاکت را با گوشت و پوست خود حس کرده‌اند در برخورد با این اندیشه‌ها به تسخیر میل دیگری در می‌آیند و آرمان‌های مقدس سرمایه یک‌سره جذابیت‌های خود را از دست می‌دهند:

ما به اصلاحاتی که اتحادیه‌ها و حزب از مون می‌خوان به خاطرش بچنگیم
نه می‌گیریم. چون می‌فهمیم که اون اصلاحات فقط باعث رشد سیستمی
میشه که کارفرماها باهاش ما رو استثمار می‌کنند. چرا باید با یه چندتا
آپارتمان بیشتر، یه چندتا دارو بیشتر و بچه‌های بیشتری که به مدرسه
می‌رن به بهره‌کشی بیشتر از خودمون رضایت بدیم؟ همه این‌ها فقط
باعث پیشرفت حکومت، پیشرفت منافع عمومی، پیشرفت رشد و توسعه
می‌شه. اهداف ما با رشد و توسعه، با منافع عمومی منافات دارند؛ ما

از منافع خودمون حرف می‌زنیم و همینه که هست. اهداف ما، منافع

طبقه کارگر، دشمنان خونی سرمایه و منافع سرمایه‌اند.^{۲۰}

از آن مهم‌تر اینکه این میل دیگر محدود به محل کار و کارخانه هم نیست. آنها همه‌ی ساحت‌های زندگی را با هم می‌خواهند. «اون‌ها، کارگرها رو می‌گم، کشف کردند که خواهان قدرت در بیرون از کارخونه‌ها بودند. باشه، توی کارخونه می‌تونیم بجنگیم، هروقت که خواستیم جلوی تولید رو بگیریم، اما بیرون چی کار کنیم؟ بیرون باید اجاره‌خونه بپردازیم، باید شکم‌مون رو سیر کنیم.»^{۲۱}

پیداست چنین میلی که هدفش آزادی است و امحای نظام مزدی، نه با وعده‌ی استخرهایی در آسمان منحرف می‌شود، نه با وجدانی معذب بابت خرج تحصیلات عالی فرزندان- به‌خصوص وقتی این تحصیلات قرار است نیروی کار مطیع بعدی را تامین کنند. این میل را نه با افسون ناسیونالیسم- که صرفاً می‌خواهد فاضلاب سرمایه‌داری را جایی بیرون مرزهای «وطن» تخلیه کند- می‌توان رام کرد و نه با هویت‌های پوشالی که در جستجوی «عزت و احترام» نمادین‌اند. با قرار گرفتن در مسیر این میل است که بهره‌وری، رشد، اقتدار و افتخار همگی تبدیل می‌شوند به کلماتی ایدئولوژیک که هدف‌شان چیزی نیست جز بت‌واره کردن مناسبات واقعی تولید-قدرت و به انقیاد درآوردن نیروی کار. سوژه‌هایی که به تسخیر چنین میلی درآمده‌اند هراسی از بیکار شدن به‌خاطر تکنولوژی ندارند. چون دریافته‌اند که کار در دنیای امروز به جای آنکه عرصه‌ی خلاقیت و شکوفایی واقعی باشد به امری تحمیلی و تکراری تقلیل یافته که کل ساحت زندگی را در خود می‌بلعد و تفاله‌ای بیش از آن به جا نمی‌گذارد. از دید این سوژه‌ها، همه‌ی

عرصه‌های جامعه میدان مبارزه است و محل خلق حقوقی تازه؛ چرا که آنها واقعا همه چیز را می‌خواهند،

یعنی برانداختن مناسبات موجود و برپایی جهانی بی‌سابقه را.

¹ American Factory, 2019

^۲ بالسترینی، نانی. ما همه چیز می‌خواهیم. ترجمه یوسف نوری‌زاده. تهران: نشر ناهید. ۱۳۹۹.

³ Higher Ground Productions

^۴ همان، ص ۷.

^۵ زیرعنوان‌های این مقاله با الهام از سخنرانی عادل مشایخی با عنوان «دلوز، سینما، پرولتاریا» انتخاب شده. ویدئوی کامل این سخنرانی را می‌توانید از لینک زیر دریافت کنید:

<https://1emkan.com/%D8%B3%DB%8C%D9%86%D9%85%D8%A7-%D9%88-%D8%A7%D9%85%D8%B1%D9%86%D9%88.html>

⁶ The Last Truck: Closing of a GM Plant, 2009.

⁷ Harvey. David. *The Anti-Capitalist Chronicles*, 2020.

⁸ <https://chinatalk.substack.com/p/an-interview-with-the-american-factory>

⁹ Harvey, ibid.

¹⁰ ibid.

¹¹ ibid.

^{۱۲} مشایخی، عادل. «سرمایه‌داری، سوپزکتیوت، اسکیزوفرنی»، *دموکراسی رادیکال*، دریافت از:

<https://radicald.net/gh76>

^{۱۳} دی آنجلس، ماسیمو. «تولید امور مشترک و "انفجار" طبقه متوسط». ترجمه هیوا ناظری، *دموکراسی رادیکال*، دریافت از:

<https://radicald.net/iszu>

^{۱۴} مشایخی، همان.

^{۱۵} *Nomadland*, 2020.

^{۱۶} بالسترینی، همان، ص ۲۶

^{۱۷} همان، ص ۱۲۰

^{۱۸} همان، ص ۱۲۲

^{۱۹} همان، صص ۱۳۲-۱۳۳

^{۲۰} همان، صص ۱۶۷-۱۶۸

^{۲۱} همان، ص ۱۳۳

ناظری، هیوا. «ما همه چیز می‌خواهیم: دو خواست متفاوت در جمله‌ای واحد-نگاهی به مستند «کارخانه

امریکایی» و داستان «ما همه چیز می‌خواهیم»، *دموکراسی رادیکال*، ۱۴۰۰/۰۱/۱۱، دریافت از:

<https://radicald.net/n1qs>

